



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۸

گفت زاهد: نه، سزای آن نِشاف

کو خورد مالِ یتیمان از گِراف

نِشاف: جنون، دیوانگی

زاهد گفت: نه، چنین نیست (من تو را گول نزدَم، حتی به تو گفتم اگر فکر می‌کنی خوردن دانه همانیدگی‌ها ضروری است؛ باز هم بهتر است، پرهیز کنی)، بلکه آن سزای من ذهنی دیوانه و سبک‌مغزی است که مالِ یتیمان را به ناحق و بیهوده بُخورد یعنی با چیزهای این جهانی همانیده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۹

بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد

که فح و صیّاد لرزان شد ز درد

سپس آن مرغ، وقتی متوجه شد که دیگر ملامت دیگران هیچ فایده‌ای ندارد و باید از ذهنش خارج شود چنان به گریه و فغان پرداخت، یعنی با صداقتِ کامل فضاگشایی کرد که دام و صیّاد یعنی تمام جهان از درد لرزان شدند و همانیدگی‌ها دیگر نتوانستند درمقابل او مقاومت کنند؛ بنابراین مرکزش عدم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست



مرغ از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به درگاه خدا رو کرده و می گفت: از تناقضات درونی‌ام، از آن چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ام و هرکدام مرا به سمتی می کشند، کمرم شکست. خداوندا، بیا با فضاگشایی‌ام، بر سرم، یعنی به قسمت بی فرم و عدم من، دست لطف، رحمت و نوازش را بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

زیر دست تو سرم را راحتی ست

دست تو در شکربخشی آیتی ست

سرم زیر دست تو احساس آرامش می کند، یعنی وقتی به تو وصل هستم در مرکزم اغتشاش، اضطراب و تناقض ندارم. وقتی تو مرا نوازش می کنی و مرکزم عدم می شود شاکر شده، چشمان دلم باز می شود؛ چراکه دست تو در بخشیدن نعمت و شکرباره شدن من معجزه گر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

خداوندا، سایه لطف و عنایت خود را از سر من برمدار، من بی قرار زنده شدن به تو و رهایی از تله من ذهنی هستم.

[اگر می خواهید خداوند سایه خود را همیشه بر سر شما بیندازد باید همیشه مرکزتان را عدم نگه دارید].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۳

خواب ها بیزار شد از چشم من

در غمت، ای رشک سرو و یاسمن



ای خدایی که از زیبایی مورد حسادت سرو و یاسمن هستی، در غم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت تو، خواب‌ها از چشم من بیزار شد، یعنی من لحظه به لحظه با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده، دیگر به خواب ذهن و همانیدگی‌ها نمی‌روم و در رسیدن به تو بی‌قرارم و این بی‌قراری و انتظار ذهنی نیست، بلکه از شدت فضاگشایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۴

گر نی‌ام لایق، چه باشد گر دمی

ناسزایی را بپرسی در غمی؟

اگر در من ذهنی لایق لطف و عنایت تو نیستم، چه می‌شود که برای لحظه‌ای هم که شده احوال آدم نالایق غم‌دیده‌ای مثل مرا بپرسی؟

[انسان در من ذهنی نباید فکر کند لایق زنده شدن به خدا نیست. این یکی از موانع ذهنی در راه زنده شدن به خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۵

مَر عدم را خود چه استحقاق بود

که برو لطف چنین درها گشود؟

انسانی که عدم بود و اصلاً وجود نداشت چه قابلیت و شایستگی داشت که لطف تو درها را این‌گونه به رویش باز کرد؟ یعنی اگر شایستگی و سزاوار بودن شرط دریافت لطف باشد، انسانی که هنوز پدید نیامده بود چه قابلیت داشت که به او لطف کرده او را به جهان وجود آوردی، سپس او را از خواب ذهن و همانیدگی بیدار می‌کنی، درست است که انسان در من ذهنی ناسزا است ولی از نظر این که از جنس خدا بوده امتداد اوست سزاوار و شایسته زنده شدن به زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۶

خاکِ گرگین را گرمِ آسیب کرد

ده گهر از نورِ حس در جیب کرد

گرگین: کسی که مبتلا به بیماری کچلی است. خاک گرگین: کنایه از خاک حقیر و بی حاصل است.

لطف و کرم تو با خاک حقیر و بی حاصل برخورد کرد و با ترکیب کردن آن‌ها بدن انسان، از مواد شیمیایی درست شده را خلق نمود و ده گوهر از نور حس یعنی پنج حس ظاهری و پنج حس پنهان (که وقتی انسان به هشیاری حضور زنده شود از آن‌ها استفاده می‌کند و با ذهن نمی‌شود درک کرد) را در گریبان خاک، در وجود انسان نهاد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۷

پنج حس ظاهر و پنج نهان

که بشر شد نطفه مرده از آن

نطفه مرده به برکت پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی تبدیل به انسان می‌شود.

[درواقع هشیاری از نطفه‌ای بی مقدار، جسم بشر را می‌تند و سپس من ذهنی را می‌سازد].

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۳۷

«... أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا»

«... آیا بر آن کس که تو را از خاک و سپس از نطفه بیافرید و مردی راست بالا کرد، کافر شده‌ای؟»

یعنی این که ما به صورت هشیاری، امتداد خدا، خودمان را می‌بافیم و بعداً من ذهنی درست می‌کنیم، می‌توانیم به او کافر شویم و چیزی که ساخته‌ایم را در مرکزمان بگذاریم؟

قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۱۹

«مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»



«از نطفه‌ای آفرید و به اندازه پدید آورد.»

[هشیاری اجزای انسان را بسیار متناسب می‌سازد ولی من ذهنی در مرکز ما کاملاً بی‌تناسب و بی‌جاست].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۸

توبه، بی‌توفیقت ای نور بلند

چیست جز بر ریش توبه ریشخند؟

ای زندگی، ای نورِ عالی‌مرتبه، «توبه» بدون توفیق و کمک تو چیزی به‌جز مسخره کردن توبه نیست.

[توبه، پدیده‌ای است که به‌موجب آن انسان از من ذهنی به هشیاری حضور برمی‌گردد در غیر این صورت، حرکت انسان از یک موضع یا موقعیت ذهنی به یک حالت دیگر در ذهن است. توبه این نیست که شما این باور را بیندازید و به‌جای آن، یک باور دیگر را بگذارید بلکه توبه واقعی این است که به‌طور کلی من ذهنی را ترک کرده و فضا را باز کنید].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۹

سَبَلتانِ توبه یک یک بَرگنی

توبه سایه‌ست و تو ماهِ روشنی

اگر فرضاً کسی بدون توفیق تو، بدون فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزش و با من ذهنی توبه کند، سیل توبه‌اش را یکی یکی می‌کنی یعنی او را به درد می‌اندازی؛ توبه همچون سایه است و تو ماهِ تابان؛ یعنی این ماه، خداوند است که اصل کار بوده، روشنایی می‌اندازد و سایه، انسان باید تابع او باشد یعنی توبه بدون عدم کردن مرکز و وصل شدن مجدد به زندگی معنا ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۰



ای ز تو ویران دکان و منزلم

چون ننالَم؟ چون بیفشاری دلم

خداوندا، ای که دکانِ من ذهنی، چیدمان و پارک همانیدگی‌هایم را ویران کرده و خودت را در مرکز قرار می‌دهی، چرا وقتی که دلم را می‌فشاری و من به درد می‌افتم ناله سر ندهم؟ یعنی چگونه ممکن است در اطراف اتفاقات فضاگشایی نکنم وقتی که به علت فضا‌بندی و جدا شدن از تو به درد افتادم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۱

چون گریزم؟ زآنکه بی تو زنده نیست

بی خداوندیت بودِ بنده نیست

خداوندا: چگونه به غیر تو، به جسم‌ها و همانیدگی‌ها، پناه ببرم و آن‌ها را در مرکز قرار دهم؟ درحالی که بدون وجود تو زنده‌ای وجود ندارد و اگر تو در مرکز انسانی نباشی او در من ذهنی مرده است. بدون مقام خداوندی تو، بنده‌ای وجود ندارد، یعنی اگر تو آشکارا در مرکز انسان نباشی او نمی‌تواند بندگی تو را کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۲

جانِ من بستان، تو ای جان را اصول

زآنکه بی تو گشته‌ام از جان مَلول

مَلول: افسرده، اندوهگین

ای خداوندی که اصل و ریشه همه جان‌ها هستی، جانِ منِ ذهنی من را بگیر زیرا وقتی تو در مرکز نیستی من از جانم خسته و ملول می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۳



عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگ و فرزانی

من عاشق هنر دیوانگی یعنی فکر و عمل بر حسب مرکز عدم هستیم و از این که فرهیخته باشیم یعنی مطابق اصول من ذهنی، خردمند، دانشمند و اندیشور باشیم، سیر شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۴

چون بدرّ شرم، گویم راز فاش

چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

زحیر: ناله

ارتعاش: لرزش، در این جا به معنی پریشانی و اضطراب است.

وقتی که دیوانگی یعنی فکر و عمل با مرکز عدم و خاموش کردن عقل من ذهنی، پرده شرم و محدودیت همانیدگی‌ها را پاره کند، راز را آشکارا فاش می‌کنم. تا کی من باید این صبر بر دردهای من ذهنی، ناله و پریشانی را تحمل کنم؟ دیگر می‌خواهم دردها و تلاش‌های اضطراب‌آور من ذهنی را رها کرده با فضاگشایی به خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۵

در حیا پنهان شدم همچون سجاف

ناگهان بجهم ازین زیر لحاف

سجاف: پرده‌ای که بر در آویزان کنند.



همان‌طور که پشت پرده پنهان می‌شوند؛ من نیز در شرم و حیای بدلی من ذهنی پنهان شده و این حیای بدلی و ترس از قضاوت مردم، برایم تبدیل به پرده‌ای شده که زندگی را نمی‌بینم، پس با فضاگشایی‌های مکرر از زیر لحاف من ذهنی می‌پر و ناگهان به افشای اسرار می‌پردازم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

ای دوستان همراه، خداوند راه‌ها را بسته است، هیچ‌کدام از الگوهای همانیده‌شده و شرطی‌شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رساند. ما به‌صورت من‌ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، چگونه می‌خواهیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای؟

آهوی لنگ من‌ذهنی، در پنجه شیر نر خونخواره یعنی خداوند، جز تسلیم، رضا و فضاگشایی چاره دیگری دارد؟
[تسلیم و رضا سبب تبدیل ما از من‌ذهنی به جنسیت اصلی یعنی خدایت‌مان می‌شود].

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب

روحها را می کند بی خورد و خواب

خداوند مانند آفتاب نه می خوابد و نه می خورد. هشیاری انسان را نیز از خوردن و خوابیدن باز می دارد. [در این جا منظور از نخوردن و خوابیدن هشیاری باز شدن فضای درون، خوردن غذای نور و شادی به جای غذای همانیدگی ها و نرفتن به خواب همانیدگی هاست.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵

«... لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

«[در ذهن همانیده] نه خواب سبک او را فرا می گیرد و نه خواب سنگین [و طولانی].»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

«... وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ...»

«و می خوراند و به طعامش نیاز نیست [به همانیدگی ها نیازی ندارد و ما نیز به عنوان امتداد او از همانیدگی ها بی نیاز هستیم]....»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

که بیا من باش یا همخوی من

تا ببینی در تجلی روی من



می‌گوید: بیا با فضاگشایی به من تبدیل شو و اگر کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی‌مرگی، ابدیت و بی‌نهایت من است، درآی؛ تا در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان کنم. آنگاه که به من تبدیل شدی می‌توانی روی مرا ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟

خاک بودی طالبِ احیا شدی

اگر روی مرا ندیده‌ای، پس چه‌طور این چنین شیدا شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل خاک بودی ولی با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و تسلیم خواهان زنده شدن به خدا و هشیاری حضور شدی؛ بنابراین روی مرا دیده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۱

گر ز بی‌سویت نداده ست او علف

چشمِ جانت چون بمانده ست آن طرف؟

اگر خداوند از لامکان، از عدم - جایی که همانیدگی‌ها به ما جهت نمی‌دهند - به تو غذا نداده است، پس چرا چشمِ جانت بدان طرف دوخته شده، با فضاگشایی از زندگی غذا می‌گیری و از همانیدگی‌ها و تأیید و توجه این جهان زندگی نمی‌خواهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۲

گُربه بر سوراخ ز آن شد مُعْتَكِف

که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِف

مُعْتَكِف: گوشه‌نشین، در این جا به معنی در کمین نشسته.



مُعْتَلَف: علف خورنده، در این جا فقط به معنی خورنده است.

به عنوان مثال، گربه از آن رو کنار دیوار می نشیند و به سوراخِ موش نگاه می کند که از آن طرف غذایی به او رسیده و آن را خورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۳

گربهٔ دیگر همی گردد به بام

کز شکارِ مرغ یابید او طعام

و گربهٔ دیگری که روی پشت بام پرنده‌ای شکار کرده باشد دائماً روی پشت بام گشت می زند و گمان می کند که دوباره از همان جا غذایی به دست می آورد.

[مولانا مثال می زند، یکی دنبال گرفتن پرنده است، یکی دیگر دنبال گرفتن موش، که موش نماد ذهن است، و پرنده نماد هشیاری حضور].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۴

آن یکی را قبله شد جُولا هگی

و آن یکی حارس برای جامگی

جُولا هگی: بافندگی، نساجی

جامگی: مقرری و مستمری که به سپاهیان و خادمان دهند.

مثال دیگر، یکی به حرفه بافندگی من ذهنی، و فکرها و دردهایش، سخت علاقه مند می شود و آن ها را در قبله و مرکز خود قرار می دهد و شخص دیگر حقوق و مستمری خود را از نگهبانی هشیاری و مرکز عدم خود به دست می آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۵

وَأَنْ يَكِي بِيكَارَ وَ رُوْ در لامكان

که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان

و آن دیگری ظاهراً بیکار است، درحالی که روی به عالمِ لامکان کرده است یعنی مرتب فضاگشایی کرده و کارِ من ذهنی و بی مزد را انجام نمی دهد؛ زیرا که تو غذای جانش را از فضای گشوده شده داده ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۶

کار، او دارد که حق را شد مُرید

بهرِ کارِ او ز هر کاری بُرید

درست است که در دنیا امورِ فراوانی یافت می شود اما کارِ حقیقی را کسی می کند که طالبِ فضاگشایی در اطرافِ اتفاق این لحظه باشد و خدا را مرشد خودش بداند. و به خاطر عدم نگه داشتنِ مرکز از تمام کارهای من ذهنی و همانیدگی ها دوری گزیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۷

دیگران چون کودکان این روزِ چند

تا به شب تَرحال بازی می کنند

تَرحال: کوچ کردن، کوچیدن. در این جا منظور کوچیدن از دنیا است.

بسیاری از انسان ها که برحسبِ همانیدگی ها، فکر و عمل می کنند، مانند کودکان، این چند روزِ دنیا را تا شبِ مرگ به بازی های ذهن سپری می کنند.



عده‌ای دیگر در اطرافِ اتفاقاتِ این لحظه فضاگشایی می‌کنند، مرکز را عدم می‌کنند و بالاخره به هشیاری حضور و فضای یکتایی تبدیل می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

خوابناکی کو ز یَقْطَت می‌جهد

دایه وسواسِ عَشْوَه‌ش می‌دهد

یَقْطَت: بیداری

عَشْوَه دادن: فریب دادن

آدمِ خواب‌آلودی که بر اثرِ بیداری و درد از خوابِ ذهن می‌جهد. وسوسه‌های من‌ذهنی، فکرهای بدونِ کنترل همانیدگی‌ها مانند دایه‌ای او را دوباره می‌فریبد. [یعنی هرگاه کسی که در خواب غفلت ذهن به سر می‌برد موقتاً از آن خواب بیدار شود و به آگاهی رسد، باز هم وسوسه‌های شیطانی او را می‌فریبد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۹

رَوُ بخسپ ای جان که نگذاریم ما

که کسی از خواب بجهاند تو را

به او می‌گوید: ای جانِ من، برو بخواب و هم‌چنان به خوابِ غفلت در من‌ذهنی ادامه بده. ما نمی‌گذاریم کسی تو را از خوابِ ذهن بیدار کند. [دردها و چالش‌هایی که با قانون قضا در زندگی ما می‌آیند ما را یک‌دفعه از خوابِ ذهن بیدار می‌کنند، ولی ما دوباره به خواب همانیدگی‌ها می‌رویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۰

هم تو خود را برکنی از بیخ خواب



همچو تشنه که شنود او بانگِ آب

ای انسان مانند تشنه‌ای که بانگِ آب را شنیده باشد فقط خودت می‌توانی هشیاری خود را از ریشه‌ی خواب من‌ذهنی دریاوری، همانیدگی‌ها را بیرون بیندازی و مرکزت را عدم کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۱

بانگِ آبم من به گوشِ تشنگان

همچو باران می‌رسم از آسمان

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] من در گوش تشنگان خودم هم‌چون صدای آب هستم و هم‌چون باران از آسمان فرو می‌ریزم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

برجه‌ای عاشق، برآور اضطراب

بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

ای انسان عاشق از خوابِ ذهن برخیز و تلاش کن فضا را باز کنی تا صدای آب زندگی را بشنوی و به خدا زنده شوی. مگر ممکن است که شخصی به‌شدت تشنه، صدای آب را بشنود ولی به آب بی‌اعتنایی کند و بخوابد؟

با تشکر:

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

